

ققنوس ، Phoenicia یا فنیقیه ، هردوت ، نخل ، پرنده افسانه ای ، شهر آفتاب (بعلبک) ، ققنوس

در فرهنگ زبان انگلیسی، ققنوس Phoenix پرنده ای است افسانه ای و بسیار زیبا و منحصر به فرد در نوع خود که بنا بر افسانه ها ۵۰۰ یا ۶۰۰ سال در صحاری عرب عمر می کند، خود را بر تلی از خاشاک می سوزاند، از خاکسترش دگر بار با طراوت جوانی سر بر می آورد و دور دیگری از زندگی را می گذراند و غالباً تمثیلی است از فنا ناپذیری و حیات جاودان ۱. طی هشت قرن قبل از میلاد مسیح، رویهم در نه مرجع از پرنده ققنوس نام برده شده که هشت مورد آن از طریق نقل قول مولفان بعدی به ما رسیده و فقط یک مورد اثر هردوت مورخ یونانی ۴۸۴ تا ۴۲۴ قبل از میلاد با شرح کامل محفوظ مانده که برگردان آن از متن انگلیسی به فارسی در این جا آورده می شود ۲

مصریان پرنده مقدس دیگری دارند به نام ققنوس که من آن را جز در تصاویر ندیده ام. این پرنده به راستی نادر است و به روایت مردم شهر بال، آید می بر تصاویر در اش و اندازه شکل از که طور آن. آید می مصر در قبلی ققنوس مرگ از پس هم آن بار یک سال ۵۰۰ هر ، Heliopolis و پرش بخشی قرمز و بخشی زرد طلایی است و اندازه و شکل عمومی آن مانند عقاب است. داستانی هم از کار این پرنده می گویند که به نظر من باور کردنی نیست و آن این که این پرنده جسد والد خود را، که با نوعی صمغ گیاهی خوشبو ۳ اندود شده، همه ی راه از سرزمین عرب تا معبد آفتاب با خود می آورد و آن را در آن جا دفن می نماید. می گویند برای آوردن جسد ابتدا گلوله ای آن قدر بزرگ که بتواند آن را حمل نماید از آن صمغ گیاهی می سازد، بعد توی آن را خالی می کند و جسد را در آن می گذارد و دهانه آن را با صمغ تازه می گیرد و گلوله را که درست همان وزن اولیه خود را پیدا کرده به مصر می آورد و در حالی که تمامی رویه گلوله از صمغ پوشانده شده آن را همان طور که گفتم درون معبد آفتاب می گذارد، و این داستانی است که درباره این مرغ و کارهایش می گویند

طی نخستین قرن میلادی، روی هم ۲۱ بار توسط ده مولف از ققنوس یاد شده است ۲. از مجموع این منابع چنین بر می آید که خاستگاه اسطوره ققنوس تمدن قدیم مصر بوده و بعدها به ترتیب در تمدن های یونانی، رومی و مسیحی درباره آن سخن گفته اند. در میان مصریان، اسطوره ققنوس در اصل اسطوره خورشید بوده که بعد از هر شب دگر بار در سحرگاه طلوع می کند و نام شهر هلیوپولیس در نوشته هردوت نیز باید در همین ارتباط باشد ۴. واژه فنیکیس در زبان عبری شامل سه بخش ix-en-fo به معنی یک آتش بزرگ است

یونانی دیگری به نام Aelianus Claudius مشهور به Aelian ۲۰۰ سال بعد از میلاد مسیح نوشت
ققنوس بدون کمک از علم حساب یا شمردن با انگشت، حساب ۵۰۰ سال را درست نگه می دارد زیرا او از طبیعتی که عقل کل است همه چیز را می آموزد. با آن که اطلاع در مورد ققنوس لازم به نظر می رسد معهدا گمان نمی رود در میان مصریان - شاید جز انگشت شماری از کشیشان - کسی بداند که ۵۰۰ سال چه وقت به سر می رسد، ولی دست کم ما باید بدانیم که مصر کجاست و هلیوپولیس مقصد ققنوس در کجا قرار دارد و این پرنده پدرش را درون چه نوع تابوت می گذارد و در کجا دفن می کند.

این مورخ، بر اساس متن انگلیسی، والد ققنوس را پدر می خواند ولی از ققنوس به صیغه خنثی (it) نام می برد. مولفان بعدی برای ققنوس غالباً از صیغه تأنیث استفاده کرده اند، اما از آن جا که این پرنده افسانه ای تک و منحصر به فرد بوده و زاد و ولد آن از جفتگیری ناشی نمی شده، لذا بحث در مورد جنسیت آن چندان مهم به نظر نمی رسد

از میان رومیان، Naso Ovidius Publius مشهور به Ovid ۴۳ قبل از میلاد تا ۱۸ بعد از میلاد: نخستین کسی بود که به زبان لاتینی درباره ققنوس نوشت

چه بسیار مخلوقاتی که امروزه بر روی زمین راه می روند ولی در ابتدا به شکل دیگری بوده اند. فقط یک موجود هست که تا ابد همان طور باقی می ماند یعنی طی سال ها بی آن که عمری بر او بگذرد به همان شکل اولیه دگر بار متولد می شود و آن پرنده ای است که آشوری ها یا به تعبیر برخی منابع احتمالاً سوری ها یا فنیقی ها آن را ققنوس می نامند. دانه و علف معمولی نمی خورد، ولی از عصاره میوه ها و از ادویه خوشبوی کمیاب می خورد. وقتی ۵۰۰ ساله شد بر بالای نخل بلندی آشیان می سازد و با چنگالش از مرغوب ترین مواد، از پوست درخت گرفته تا دارچین و دیگر ادویه و صمغ برای خود بستر می سازد و بعد می میرد و روحش با دود و بخار معطر به دوردست می رود، و داستان چنین ادامه می یابد که سپس از سینه بدن بی جان او ققنوس کوچکی سر بر می کشد تا آن طور که می گویند ۵۰۰ سال دیگر زندگی کند و در آن زمان که پس از سن و سالی شهامت لازم را پیدا کرد تخت و آشیانش را که مدفن پدرش هست بر فراز نخلی رفیع به حرکت در می آورد و سفر به شهر آفتاب را شروع می کند، همان جایی که در معبد آفتاب آشیان ققنوس خوش می درخشد

رومیان دیگر از جمله Pliny تا ۷۹ میلادی، Tactius تا ۱۱۷ میلادی، Solinus قرن سوم میلادی، و Claudius اواخر قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم میلادی هر یک شرح مفصلی در مورد ققنوس نوشته اند. روحانیون مسیحی نیز افسانه ققنوس را به اشکال مختلف و با تعبیری در جهت باورهایشان نوشته اند و به آن شاخ و برگ داده اند. از جمله St. Clement در روم حدود سال های ۹۰ تا ۹۹ میلادی نوشت:
از جسد ققنوس گرمی به وجود می آید که پس از رشد کردن بال در می آورد و آشیانی را که استخوان های سلفش در آن است از سرزمین

مصر به شهر آفتاب می آورد و کشیشان حساب سال ها را می کنند تا آن پانصدمین سال باشد. شگفتا که خالق این جهان به آنان که با ایمان راسخ در خدمتش بوده اند، ولو یک پرنده، عمر دوباره می بخشد.

روحانی دیگر Tertullian متولد ۱۵۰ تا ۱۶۰ میلادی با تاکید بر این که در هر زمان فقط یک ققنوس وجود دارد و هم اوست که می رود و باز می گردد، این پرنده را شاهد زنده برای رستاخیز جسمانی نوع بشر می دانست. بعدا Lactantius متولد ۲۵۰ و متوفی بعد از ۳۱۷ میلادی، که معلم Crispus پسر کنستانتین بود، ققنوس را اثباتی برای زندگی پس از مرگ تلقی می کرد. لاکتانتیوس مطالب بسیار به افسانه ققنوس افزود که در واقع پایه بسیاری از داستان های بعدی در مورد ققنوس گردید. وی در پایان مقاله خود مینویسد

تنها دلخوشی ققنوس مرگ است، برای آن که بتواند زاده شود ابتدا می خواهد که بمیرد. او فرزند خویشتن است. هم والد خویش است و هم وارث خود، هم دایه است و هم طفل. در واقع او خودش است ولی نه همان خود، زیرا او ابدیت حیات را از برکت مرگ به دست آورده است در زمان لاکتانتیوس، بر روی سکه های کنستانتین و پسران او ققنوس نقش گردید. Rufinus متولد ۳۴۴: میلادی که یک روحانی مسیحی بود در سال ۴۰۸ میلادی نوشت

در حالی که ققنوس بدون جفت گیری می زاید و زاده می شود، چرا باید آبستنی مریم باکره و بکرزایی او برای ما شگفت انگیز باشد؟ و بالاخره روحانی دیگری به نام سن گریگوری ۵۳۸ تا ۵۹۳ میلادی در کتابی تحت عنوان عجایب: هفتگانه که در آن ققنوس در مرتبه سوم قرار داشت نوشت

معجزه ققنوس را باید برهان روشنی بر معاد جسمانی انسان دانست، انسانی که از خاک به وجود آمده و به ذرات خاک تبدیل می شود و با صور اسرافیل دوباره از همین ذرات بر خواهد خاست

طول عمر ققنوس را در نخستین منابع ۵۰۰ سال گفته بودند در حالی که لاکتانتیوس و کلادین آن را هزار سال، سولینوس حداکثر ۱۲۹۵۴ سال، پلینی ۵۴۰ سال و تاکیتوس ۱۴۶۱ سال دانسته اند. ادبیات قرون وسطی، به ویژه متون کلیسا، نیز سرشار از اشارات و مضامین مربوط به ققنوس است و طول و تفصیلی که طی قرون به آن داده اند اصل اسطوره را دو چندان شگفت آور جلوه می دهد. آثار نویسندگان و شاعران قرون جدید و معاصر در مغرب زمین که در آن ها به ققنوس اشاره رفته نیز بسیار زیاد است ۵. از مجموع این مطالب می توان دو روایت کلی برای ققنوس ارائه داد

الف - یکی آن که از بدن بی جان والدش به وجود می آید و جسد والدش را به شهر هلیوپولیس می برد و در قربانگاه معبد آفتاب می سوزاند، ب - دیگر آن که ققنوس در تلی از چوب و خاشاک خوشبو آتش می افکند، بال می زند و شعله می افروزد، خود در آتش می سوزد و از خاکسترش ققنوسی دیگر زاده می شود. بطور خلاصه، ققنوس در آتش می سوزد و دیگر بار از خاکستر خود زاده می شود. در زبان انگلیسی مثلی است که هر آتشی ممکن است ققنوسی در بر داشته باشد. phoenix a contain might fire Any. ، مشابه این بیت از سعدی که: هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باش
در خلال بحث پیرامون اسطوره ققنوس غالباً پای دو سه واژه و مفهوم دیگر نیز به میان می آید که به جهت تشابه در لفظ و ارتباط با موضوع به توضیح آن ها پرداخته می شود

● نخل را در زبان یونانی Phoenix و به عربی Phenice می نامند. اسم جنس این درخت در گیاهشناسی Phoenix نخل خرما = Phoenix ققنوس زدن بال و بال با و است بادبزین به شبیه کاملاً، روید می درخت تنه از مستقیماً که نخل برگ، اسمی تشابه بر علاوه، باشد می dactylifera در برافروختن آتش بی شباهت نیست. همچنین برگ نخل به خورشید و اشعه آن شباهت دارد. ضمناً نخل های جوان به طور طبیعی در پای نخل مادر ققنوس وار سر بر می آورند و عمری طولانی می کنند. متون مذهبی قرون وسطی غالباً ققنوس را به صورت نشسته بر روی نخل نشان می دهند. به درستی معلوم نیست که درخت و پرنده کدام یک از دیگری نام گرفته است

● هردوت به پرنده اسطوره ای دیگری در مصر باستان اشاره می کند به نام بنو که امروزه آن را با الفبای لاتین به اشکال w.ben ، benu ، bennu و w.bn می نویسند. افسانه بنو کاملاً شبیه به ققنوس بوده است: در آتش می سوخته، دگر بار تولد می یافته، به شهر هلیوپولیس پرواز می کرده و مبداء سال و تاریخ جدید بوده است. در یکی از نقوش مصر باستان چنین آمده که من بنو هستم که خودش را به وجود می آورد و عطر و بخور به الهه رستاخیز می دهد. بنو در مصر یک اسطوره خورشیدی بوده با این تفاوت با ققنوس که بنو در نقاشی های مصری به صورت یک پرنده آبی و به شکل مرغ ماهیخوار نشان داده شده است و نکته جالب آن که کلمه بنو نیز مانند ققنوس به هر دو معنی نام پرنده و نخل خرما بوده است.

● فنیقیه. است داشته قرار، کنونی لبنان غرب در، مدیترانه ساحل در باریک نواری صورت به که بوده باستانی کشوری نام فنیقیه یا Phoenicia
مغرب اسمی است که یونانی ها به این سرزمین داده بودند و به معنی الهه آفتاب سرخ است. ققنوس در زبان یونانی به معنی رنگ سرخ یا ارغوانی است و فنیقی ها را مبتکر و سازنده این رنگ می دانند. کلمه Phoenician هم به معنی فنیقی (اهل فنیقیه) و هم صفت مربوط به رنگ سرخ یا ارغوانی است. بنابراین، نام این سرزمین و معنی آن، وجود شهر آفتاب (بعلبک) در آن جا، و بال و پر سرخ رنگ یا ارغوانی ققنوس با هم بی ارتباط به نظر نمی رسند. برخی ققنوس را پرنده ارغوانی و پرنده فنیقیایی هم نامیده اند ۶

در تاریخ اساطیر و ادبیات باستان، این پرنده افسانه ای با قو مشابهاً و مشترکات بسیار دارد ۷
برخی معتقدند که اسطوره ققنوس از قو پدید آمده و نوای ققنوس را در زمان مرگ همانند سرودی می دانند که بنا بر اساطیر یونانی قو برای

آپولون خوانده بود. از سقراط نقل است که من از قو کمتر نیستم که چون از مرگش آگاه شود، آوازهای نشاط انگیز می خواند و با شادی و طرب می میرد. در زبان فرانسه، آخرین تالیف زیبای یک نویسنده را آواز قو می نامند. شاید از همه چشمگیرتر تشابه لفظ ققنوس با نام علمی جنس قو در پرند شناسی Cygnus، با نام قو در زبان یونانی koknus و با نام قو در فارسی باشد.

در ادبیات معاصر ایران چند باری به ققنوس اشاره شده است
از آن جمله نیمایوشیج با استعاره ققنوس حال و وضع خود را بیان کرده است

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه جهان

آواره مانده از وزش بادهای سرد

بر شاخ خیزران

بنشسته است فرد

بر گرد او، به هر سر شاخی، پرندگان

بانگی بر آرد از ته دل سوزناک و تلخ

که معنیش نداند هر مرغ رهگذر

وانگه ز رنج های درونیش مست

خود را به روی هیبت آتش می افکند

باد شدید می دمد و سوخته ست مرغ

خاکستر تنش را اندوخته ست مرغ

پس جوجه هاش از دل خاکسترش به در

در شعر نیما، خیزران یا نی کنایه از قلم است و فرد نشستن بر سر آن توصیف یکه و تنها بودن او در شعر نوست. نیما به اشاره می گوید که شعر نو برای بسیاری ناآشناست. او سرانجام با رنج درون می سوزد، با این امید که پویندگان راهش ققنوس وار در آینده سر بر آورند و به کار او حیات جاوید بخشند

از دکتر شفیعی کدکنی است که

در آنجای که آن ققنوس آتش می زند خود را

پس از آنجا کجا ققنوس بال افشان کند در آتشی دیگر

خوشا مرگی دگر

با آرزوی زایشی دیگر

احمد شاملو دفتر شعری دارد با عنوان ققنوس در باران ۱۳۴۴-۴۵، ولی شعری با این عنوان در آن دفتر نیست و در چاپ های موجود نیز مقدمه ای بر دفتر که تسمیه آن را توجیه کند وجود ندارد، و بالاخره نمایشنامه ققنوس است از محمود دولت آبادی. به رغم این اشارات، طی هزار سال شعر فارسی، از رودکی تا فروغی بسطامی، ققنوس یا دیگر صور نگارش آن ققنس، قوقنس، قوقنوس و قوقینوس فقط در یک شعر از عطار در منطق الطیر مضمون قرار گرفته است^۸

احتمالا به این دلیل که ققنوس یک اسطوره ایرانی نیست. عبارات کوتاهی که در مورد این مرغ افسانه ای در منابع مختلف آندراج، برهان قاطع، لغت نامه دهخدا، فرهنگ معین و ... آمده در لفظ و معنی به نقل از یکدیگرند و از چند و چون این اسطوره و سابقه آن در تمدن های مصر و یونان و روم کمترین رد پای بدست نمی دهند و شگفتا که هیچ یک از آنان به اثر منحصر به فرد فارسی از عطار اشاره ای ندارند.

عارف بزرگ و نامی فریدالدین عطار نیشابوری شعر عارفانه ای در منطق الطیر زیر عنوان حکایت مرگ ققنوس دارد که حتی مولفان خارجی از آن نام می برند^۹

ابتدا چکیده ای از این حکایت بصورت نثر آورده می شود: ققنوس یا به شیوه نگارش در دیوان عطار ققنس مرغی است عجیب از هندوستان ۱۰، دارای منقاری سخت و دراز، با تقریبا صد سوراخ، ثقبه که هر سوراخ آن، مانند نی، آوایی دگر دارد. ققنوس تنها و بی جفت است و نغمه حزین او حیوانات دیگر را بیخود و بی قرار می کند. دانشمندی علم موسیقی را از آوای او فرا گرفت.

نزدیک به هزار سال عمر می کند و زمان مرگ خود را به خوبی می داند. در وقت مرگ هیزم فراوان گرد می آورد، آوازهای بسیار حزین از دل پر خون می خواند، دیگر حیوانات به دورش جمع می شوند و برخی در برابرش جان می دهند، در دم آخر چنان سخت بال بر هم می زند که از آن آتش می جهد و او را با انبوه هیزم به آتش می کشد، بعد می سوزد و به کلی خاکستر می شود، و از میان خاکستر بچه ققنوسی پدید می آید، و چه کس تا کنون زایدن پس از مردن را دیده است؟

ققنوس در پس عمری طولانی با رنج و درد، بی یار و فرزند، تنها و بی پیوند، بالاخره عمرش به سر می رسد و اجل او را می گیرد. در سراسر عالم هیچ کس را از مرگ رهایی نیست و عجیب آن که هیچ کس را هم قصد و رغبتی به آن نیست. مرگ سخت و قسی است ولی باید با نرمی

با آن رو به رو شد، و شاید در میان همه کارها از همه سخت تر همین باشد

این نکته نیز درخور توجه است که عطار بر مبنای این اعتقاد که همگان طعم مرگ را می چشند

کل نفس ذائقة الموت، در مقابل این باور دیرینه اقوام و ملل مختلف که طی قرون و اعصار ققنوس را نماد و نماینده حیات جاودان می دانستند، تنها کسی است که در آن زمان با صراحت و روشنی ققنوس را فانی و بچه ققنوس سر از خاکستر برآورده را زاده او، نه خود او، می داند و در ابیات آخر شعر بر همه گیر بودن مرگ و ضرورت آمادگی برای مقابله با مرگ تاکید می کند.

حکایت مرگ ققنوس

هست ققنوس طرفه مرغی دلستان موضع این مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز همچو نی در وی بسی سوراخ باز
قرب صد سوراخ در منقار اوست نیست جفتش طاق بودن کار اوست
هست در هر ثقبه آوازی دگر زیر هر آواز او رازی دگر
چون به هر ثقبه بنالد زار زار مرغ و ماهی گردد از وی بی قرار
جمله پرندهگان خامش شوند در خوشی بانگ او بیهش شوند
فیلسوفی بود دمسازش گرفت علم موسیقی ز آوازش گرفت
سال عمر او بود قرب هزار وقت مرگ خود بداند آشکار
چون ببرد وقت مردن دل ز خویش هیزم آرد گرد خود ده خرمة بیش
در میان هیزم آید بی قرار در دهد صد نوحه خود زار زار
پس بدان هر ثقبه ای از جان پاک نوحه ای دیگر بر آرد دردناک
چون که از هر ثقبه هم چون نوحه گر نوحه دیگر کند نوعی دگر
در میان نوحه از اندوه مرگ هر زمان بر خود بلرزد هم چو برگ
از نفیر او همه پرندهگان وز خروش او همه درندگان
سوی او آیند چون نظارگی دل ببرند از جهان یک بارگی
از غمش آن روز در خون جگر پیش او بسیار میرد جانور
جمله از زاری او حیران شوند بعضی از بی قوتی بی جان شوند
بس عجب روزی بود آن روز او خون چکد از ناله جان سوز او
باز چون عمرش رسد با یک نفس بال و پر بر هم زند از پیش و پس
آتشی بیرون جهد از بال او بعد آن آتش بگردد حال او
زود در هیزم فند آتش همی پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی
مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند بعد از اخگر نیز خاکستر شوند
چون نماند ذره ای اخگر پدید ققنوسی آید ز خاکستر پدید
آتش آن هیزم چو خاکستر کند از میان ققنوس بچه سر بر کند
هیچ کس را در جهان این اوفتاد کو پس از مردن بزاید یا بزاد؟
گر چو ققنوس عمر بسیار دهند هم بمیری هم بسی کارت دهند
سال ها در ناله و در درد بود بی ولد بی جفت فردی فرد بود
در همه آفاق پیوندی نداشت محنت جفتی و فرزندى نداشت
آخراالمرش اجل چون یاد داد آمد و خاکسترش بر باد داد
تا بدانی تو که از چنگ اجل کس نخواهد برد جان چند از حیل
در همه آفاق کس بی مرگ نیست وین عجایب بین که کس را برگ نیست
مرگ اگر چه بس درشت و ظالم ست گردن آن را نرم کردن لازم ست
گر چه ما را کار بسیار اوفتاد سخت تر از جمله این کار اوفتاد
یادداشت های زیرنویس

=====

۱. Webster s Encyclopedic Unabridged Dictionary of the English Language, Portland House, New York, ۱۹۸۹.

۲. R. Van Den Broek, The Myth of the Phoenix, E. J. Brill, Leiden, Netherlands, ۱۹۷۲.

این کتاب، با ۴۸۵ صفحه و ۴۰ گراور و بیش از هزار زیرنویس، مشتمل بر توضیحات و منابع، رساله دکترای مولف در دانشگاه Utrecht در هلند بوده است. نوشته های مورخان باستان در مورد ققنوس از این مأخذ نقل گردیده است.

۳. در متن انگلیسی، myrrh آمده که هم نام نوعی صمغ یا رزین است که با آن مواد خوشبو و بخور دهنده می سازند و هم نام درخت یا درختچه ایست از جنس Commiphora که این صمغ را تولید می کند. در مأخذ زیر، Mirrh درختی بومی ایران دانسته شده که صمغی به رنگ سرخ مایل به سیاه تولید می کند:

[Laufer, Berthold. ۱۹۱۹. Sino-Iranica: Chinese contributions to the history of civilization in ancient Iran. Field Museum of Natural History, Chicago. Publication ۲۰۱, Anthropological Series, Vol. ۱۵ (No. ۳), pp. ۴۶۰-۴۶۱.]

۴. Helio. و پرسپولیس مانند، است (Police = شهربانی) شهر معنی به Polis و (Helianthus = آفتابگردان گل جنس) خورشید معنی به Helio. خرابه های شهر قدیمی هلیوپولیس در شمال مصر قرار دارد. ضمنا نام قدیمی بعلبک در زبان یونانی، در شمال کشور لبنان، هلیوپولیس بوده و در نوشته هردوت و دیگران در مورد پرواز ققنوس از مصر به شهر آفتاب، باید اشاره به شهر اخیر (بعلبک) باشد.

۵. Lyna Montgomery, The Phoenix: Its use as a literary device in English from the ۱۷th to the ۲۰th century, D. H. Lawrence Research, ۱۹۷۲, Vol. ۵, pp ۲۶۸-۳۲۳.

۶. ضمنا ققنوس نام یک صورت فلکی در نجوم است که در این جا مورد بحث قرار نمی گیرد.

۷. فرهنگنامه ادبی فارسی، دانشنامه ادب فارسی ۲، به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، ۱۳۷۶، صفحه ۴۵۸-۹.

۸. در قصیده معروف (روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست ...) از ناصر خسرو، در برخی نسخ، بیت زیر وجود دارد که در آن از ققنس همراه با دیگر مرغان نام برده شده، بی آن که اشاره یا کنایه ای در بر داشته باشد:

چون من که تواند که پرد در همه عالم از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقااست

در بیت زیر از قاسم انوار (متوفی ۸۳۷ قمری) نیز به نغمه ققنوس اشاره شده که مشخصه ی این مرغ افسانه ای نیست:

لاف عرفان می زند آن زاهد لاغر شکار نغمه ققنوس را با جقق عقق چه کار

جقق = ناله و فریاد مرغان (زخمی). عقق = نوعی زاغ.

فقط بیت زیر از میرزا محمد تقی حجة الاسلام متخلص به نیر، شاعر عهد قاجار (۱۲۴۸ تا ۱۳۱۲ قمری)، به سوختن ققنس اشاره دارد:

از هوش جانگداز شد آب استخوان من آن ققنسم کز آتش خود سوخت جان من

۹. مأخذ ۲ بالا، صفحه ۴۸۱.

۱۰. در متون مختلف طی قرون متمادی، ققنوس را با مرغ افسانه ای Gardua در هند مرتبط و حتی آن را پیشینه ی اسطوره ققنوس دانسته اند. در مجلدات Bestiary یا Book Beast که طی قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی از سوی کلیسا منتشر می شده نیز ققنوس رامرغی از هندوستان می دانستند که با عصر عطار (متوفی ۱۲۲۹ میلادی) مطابقت دارد. ضمنا به نقل از فرهنگ بزرگ سخن، ابن ایوب الحاسب الطبری از دانشمندان قرن پنجم قمری در کتاب تحفة الغرائب آورده که در هندوستان مرغی است که آنرا ققنس خوانند